



حدود ۱۰۰ متر پایین تر، روی زمین، درست در نقطه‌ای کم عمق تر از سطح اطراف، بقایای یک روستا به چشم می خورد.

دیواره های سنگ چین آن کاملاً دست نخورده باقی مانده ولی بعد از آن از بین رفته. احتمالاً از گیاه یا پوست بوده است. بقایای حدود ۳۰ کلبه کاملاً بر جای مانده است و از دید همه پنهان. جالب آن که این روستا در دل عقب رفتگی صخره ها بر کرانه لیپار ۲۰۰۰ سال پیش بنا شده بوده. جایی که اکنون حداقل ۱۰ کیلومتر با آغاز آب لیپار فعلی فاصله دارد.

باید بروم پایین و از نزدیک نیز ببینم. بی شک آن جانیز خیلی چیزها یافت خواهد شد ولی تاج محمد می گوید بدون وسایل صخره نوردی پایین رفتن غیر ممکن است. حق با اوست. از هر طرف که می روم به پر تگاه می رسم. حیف است تا این جایی و

دیواره های صخره ها می رسیم ولی تاج محمد نمی ایستد و باز هم بالا می رود. حالا پر تگاه درست زیر پیمان است و دیواره ها سُست. نمی دانم باید نگران او باشم یا خودم ولی خودم را برای هر اتفاقی آماده کرده ام. با این وسایل بالا رفتن بسیار دشوار است ولی هر جور هست می رویم. امیدوارم ارزشش را داشته باشد. اعتراف می کنم که به تدریج دارم می ترسم. حتی جرأت نمی کنم به پایین نگاه کنم. خیس عرق شده ام و پاهایم می لرزد و این بدترین اتفاق برای یک کوهنورد است. کمی به صخره ها می چسبم و تمرکز می کنم تا آرام شوم ولی باز این نهیب: "بدو بچه. کجا جامندی؟" نفسی تازه می کنم و باز دنبال جای دست و پامی گردم. سرانجام به بالای صخره ها می رسیم. به دشتی نسبتاً گسترده و صاف با آرامشی بی نظیر. دیگر تاج محمد هر چه می خواهد داد برزند، من باید کمی بر لب صخره بنشینم و از این منظره بی نظیر لذت ببرم.

در مقابلم صخره هایی عظیم حول یک دره ژرف قرار گرفته اند که فرسایش و قلم آفریدگار زیباترین تندیس ها را از آن ها ساخته است. درست گویی بر بالای دیوار یک قصر روم باستان نشسته ام. با همان تزیینات داخلی و ستون های عظیم سنگی. باور این که این صخره ها کار طبیعت است نه انسان، بسیار دشوار است. و آن پایین، خیلی پایین تر، اکنون همان بر که آب دیده می شود که همچون نگینی فیروزه ای در دل صخره های قهوه ای نشسته و این زیبایی را صد چندان کرده. کاش این مناظر را همه می دیدند، کاش گروهی مستند ساز می آمد و از این صحنه های بی نظیر فیلم برداری می کرد.

آن سوی دشت بالای صخره ها، تاج محمد ایستاده است و با لیخنه منتظر من است. برمی خیزم و به راه می افتم. کنارش که می رسم می گوید: «آن جاست. خودش است. ببین.» با لیخنه پیروزی آن پایین را نشان می دهد. قلبم به شدت می زند. جلو می روم و پایین را نگاه می کنم... واقعاً ارزشش را داشت. حدود ۱۰۰ متر پایین تر، روی زمین، درست در نقطه‌ای کم عمق تر از سطح اطراف، بقایای یک روستا به چشم می خورد. روستایی که

زیبایی است مملو از درختان پر غرور "کهور"، یک چاه آب که دخترکان روستایی به نوبت در حال پر کردن کوزه هایشان از آن هستند و یک چرخ بادی بسیار قدیمی که منظره‌ای زیبا به این دره داده است.

کوله پشتی و دوربینم را برمی دارم و راه می افتم در حالی که مرد هنوز از پشت سرمان با لهجه محلی می پرسد: "آخر آن بالا چکار دارید؟" ... هنوز نگرانم که تاج محمد چگونه می خواهد این مسیر صعب العبور و طولانی را ببیماید ولی جرأت هم نمی کنم که بیرسم. بنابراین ترجیح می دهم صبوری کنم. سنگ ها را بالا می رویم. کار دشواری است ولی شدنی است. زمان زیادی نیاز ندارم که بفهمم اشتباه کرده ام؛ رسیدن به پای تاج محمد بسیار سخت است. به سرعت سنگ ها و صخره ها را بالا می رود و هر از گاهی می ایستد و می گوید: خسته شدی؟ این سوالش مثل پتک توی سرم می خورد ولی راستش را بخواهید، بله، نفس کم آورده ام. او بسیار چابک و سریع راه می رود و من با این کوله پشتی و دوربین و توقف هایم برای عکاسی، از او عقب مانده ام. باز هم بالاتر می رویم. به تدریج در سمت راستمان پر تگاهی شکل می گیرد عمیق و هولناک ولی تاج محمد هنوز به سرعت بالا می رود. ناگهان در دل صخره ها و در منطقه‌ای نسبتاً وسیع با منظره‌ای اعجاب انگیز مواجه می شوم؛ یک بر که آب بزرگ و آبی که در ختان زیادی در درون آن رویده است. آب کاملاً شفاف و تمیز است و آرامش خاصی دارد. باور کردنی نیست که در دل آن صخره ها چنین بر که بزرگ و زیبایی وجود داشته باشد. تاج محمد می گوید یک بر که دائمی است که از آب باران بوجود آمده و آبشخور حیوانات است.

دل کندن از این زیبایی و آرامش سخت است ولی باید رفت. تاج محمد اجازه ایستادن نمی دهد. نمی دانم کجا قرار است برویم که همواره می گوید: "بدو بچه، هنوز خیلی راه است، خورشید می رود". ولی مگر می توان می توان بر لبه این پر تگاه دوید؟ سرانجام شیب تند سنگ های فرو ریخته تمام می شود و به

تاج محمد با خنده می گوید: "اگر می خواهی جن ببینی، شب برویم." ولی علاقه‌ای به دیدن جن ها ندارم، بخصوص وقتی توانی از آن ها عکس بگیری. نزدیک روستاست، در واقع آرمیده بر شیبی ملایم بر دامنه های پیل بند. مقابر جنانی با مقابر "سیراف" بوشهر شبیه است. با این تفاوت که تعداد قبر ها کمتر و جهت آن ها تقریباً شمالی جنوبی یا شمال شرقی، جنوب غربی است.